

<p>نور رایت گرنمی اوی مان آفتاب  وقت طبعت کن گراستخان آفتاب  حرف رحمت میدهم و در زبان آفتاب  چشم پوشی کی بود از زده شان آفتاب  مهر رایت شاه باش در جهان آفتاب  صبح می چید گلی از بوستان آفتاب  سنگ انعام گوهریست خوان آفتاب  کان اگر باید بگم باید ز کان آفتاب  در حق یک ذره نیز بجزیران آفتاب  هم دعا هم مدح بروم بهر جان آفتاب  کامران روزگار و سکران آفتاب  جنت بالا دست بود در دکان آفتاب  از ضمیمت شد ضمیمه هم میان آفتاب  این کرم کی دست دست نیلین آفتاب  آن کرم کو بر صدق باشد ز خوان آفتاب  پرده دار آسمان و پاسبان آفتاب</p>	<p>مایه او کی مصون می ماند از دست کسوف  از زرش یک ذره ناید و خور نعل فرس  من کیم تا نقش بدست تو انم رسم کرد  پر تو لطف از من سرگشته کی داری دریغ  همچنان کاند در جهان اختران شاهست مهر  چیده هم از باغ اگر است کل و نبو و عجب  چون نباشم شکر گو می فیض تو هر گم بود  عالم آریا بد کمال ز نسیم تو یا بد بلی  انچه با من کرده از مهر و رسالیم نکرده  تا کن لعل و زرد گل در که و کان و پن  من دعا و مدح فتح الملک گویم کو بود  گریه از ضمیمت دست نکشاید تیغ  چون بگویم شکر احسانت که بر خوان فروغ  و دیگران را از طیفیاد او خوان نوال  این کرم هم بر کرم باشد که جز بر بخت  بر و رایوان او باد املازم روز و شب</p>
<p>با و خاک آستان و ذره خاک رهش  مهر کاب آسمان و همزمان آفتاب</p>	

# نتایج الافکار

بسم الله الرحمن الرحيم

خام طبعیهای خیالات بهره صهبائی حیرت سرانجام را گاهی برین داشت که به تحریرش  
یا انشای نظمی خاطر رسیده را در و اتم غمی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فن و عرض قافی  
و عماله و صناعت معابد و کار گذار و شرح و حواشی بر کتب متداوله فارسی و تعلیق بر رسائل  
قواعد صاحب زبانان عجم نگار و اکنون بران برست که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در  
مجبور کند که هر چه بر و راز مننه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در  
اوقات توخس خاطر و ترو طبیعت اندکی و لبازی خود را مشغولی بان اتفاق افتد بلکه مجبوریت  
و اسیر خواهش اتم ناگزیر و رفتی چند را که چون روی نیکوان از سواد و خط ساده بود و شیرازه بستم  
و در نتیجهش خامه و بیان کردم اگر دستگیری توفیق و سازگاری فرصت مدد کند نتایج افکار  
خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه بچشم روشن سوادان و رایید و واضح گردد که بهره کار  
خیالات خام چه سودا پخته و نتیجه چه با نخواند بر روی کار آورده چون انیمه از نتایج افکار منست  
آن را نتایج الافکار نام گذارم اگر مقدمه طویلی دست زده خامه گشت سر سخنان مفصل  
و گرنه بلفظ تنبیه نگاشتم بالله التوفیق و بهر حقیق فصل جریان قواعد معانی هم در لفظ صورت  
بند و هم در حسیه آن ثانی مثل چشم بد و انگشت گون سار فراموش داشتن و اندیشه بر استخراج  
اسم عثمان گذاشتن و زلف را در دمان با دندان نزدیک نهادن و سبابه را با ابهام نمید کرده  
پیش و طی جادادون و از دندان سین و از زلف لام و از دمان میم اراده نمودن و از حلقه

هر دو انگشت به صفر و از انگشت سوم بابت راه کشودن و این هر دو را بلاخطه هندسه ده یا  
 گمان کردن و اسم علمی بر آوردن و بقدر و بدان مکرر اشاره کردن و بسوی اسم آنام راه سپردن  
 و قریب و بدان سه انگشت نگویند علم ساختن و بلاخطه مراتب سه گانه عدد حروف سین طرح اسم  
 قیاس انداختن و اول داعی تفصیل است و برابر باب فرست و اصحاب کیاست مخفی نخواهد بود  
 که لفظ نیز عام است خواه یک کلمه باشد چنانکه به عمل تحلیل و ملاحظه معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث  
 با اول از لفظ بر آورده بر طالع کردن و خواه زیاده از آن و این نیز اعم است از آنکه کلام باشد یا  
 غیر کلام ثانی چنانکه از سخنانش دانه به تحلیل سخنانش بسبب جزو ضمیر بند شستن شین معجزه اخیر و تبدیل  
 خای مجمه بر ادف دانه اسم حبش تنگافتن و از پایداری و حاجی محمد به تحلیل سیکه بسبب جزو مستقل  
 و تبدیل الف بلفظ رکی و به تحلیل دوم بدو و جز از هر دو جزو ترکیب و ترکیب سیم بلفظ رکی در  
 و حمد در یافتن و اول نیز اعم است از آنکه نظم باشد یا نه و این هر دو قسم باشند شامل باشد یعنی کبری  
 الفاظ غیر معنی معانی که اگر اندیشه از اراده صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و رعایت  
 حسن معنی آن نظر تامل را از جلوه شاهدان نیکو شامل سیر تواند ساخت نورگینی گلزار عبارت  
 و تازگی بهارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن به تفاعل تواند انداخت  
 این گونه معیبات منظوم چون کواکب ثابتة از حد حساب بیرون و از اندازه شمار افزون  
 اند و رسالهای این صنعت مثل نتایج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا  
 جامی و مخنه خانوادہ سخنوری میر حسین میشاپوری و کتاب بلاغت نصاب جلال مطرز و  
 امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کرده یکصد و چهل و پنج  
 بیش رباعی معانی نو و نثر اسمای باری غرامه که بزبوریتیمه جواهر منظوم محسنی و لصد کرشمه  
 جمال و هزار غنچ و دلال از پرده اندیشه این آرایشگر زلف شاهدان معانی جلوه نامست

در رساله کنجینه رموز در حل یک بیت که باشتمال صنایع عجیبه و بدائع غریبه این صناعت از  
 هودج خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده این هر دو برگ را نمایی که این کم مایه شاه عدلی  
 است که زبان منکران را بیک حرف گلوگیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهان شکسته  
 وقتی دور باغی معانی نام سعادت یا کارگزار نونهال گلشن جوانی ثمره الفواد آمال و امانی  
 زبده شایخ اقبال و دولت هرز این معروف بلا لاجی پیژدت که نهال عمرش در خیابان  
 دوام بار و باد از به طبیعت فقیر صهبائی برآمده چون لطف عبارت و حسن معنیش طلیح  
 شوق پرستان از دست می برد و خوبی جریان قواعد معانی گریبان اهل شوق می درود و  
 بی اختیاری هرزه چاشنگی در اخفایش چاره ندید و آن شبیه مزجات را بر عم شمه گل و تنباک  
 شمیمه عدن در رشته کشید رباعی اول آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + یکچند آن  
 جلوه با تو چشم پر دوخت + خود را صیقل زدوم صفا افرودم + تا آخر صورتش را آینه خست  
 حله اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخره است و بدان آن مراد گشته که بجهت اختصار عدا  
 آن تفسیر داده اند و صورت آن بچشم تازی است هرگاه آن صورت آتی را که مراد آن  
 خواهد بود آئینه ساز و لامحاله اندرونش خواهد در آمد رباعی دوم دل جوید کام از دهان  
 و نقش + وان زلف سیاه میشود را بنریش + امی دل کن لایه خود بان زلف سیاه  
 + تا خود را افکند جدا از بنریش + حله لایه خود گفته شد و بکنایه لایه دیگر خواسته آمد  
 بقرار دادن تالی مصفت اول و تحلیل آن بد جزو اسقاط به از اول بعرضه شتافته و تمه  
 آن بلام که زلف عبارت از آن است تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل افکند زلف  
 است جیم مفعول ناچار دست داده و حرف میسر عمل اسقاط از آخر آن راه دور می  
 کشاده چون سر رشته شوق سخن باین حد کشید و شوق مستمطان سخن فهم بجایست

خام طبعیهای نذوق تحسین دهن دل گرفت که یکد و معمای دیگر بر صفحه اظهار گد اشتته کاغذ  
 ساده را از رنگ آمیز بی الوان معانی رشک ارتزنگ مانی و غیرت کا ز نامه هزار نماید ناگر میر  
 عنان شب بدیز قلم درین وادی گسیخته گرد از جولانگاه جن می آنگیزد تا روشن گرد و که از برده  
 این عبا جلوه کد ام شمسوار عنان گسیخته و از دامن ابن صحرای وحشت کد ام آموزنگ  
 شوخی ریخته از آنجمله رباعی است که از شکاف هودج انفاطش لیلی سیه جرده نام نامی و آسم  
 گرمی رنگ چهره چشمست صیقل آئینه شوکت نشسته با دوه اقبال سرخوش نمکده جابه و جلال  
 مخ خود آرایشهای عوالم سخن نظر باز جلوه ابا کار معانی روشن بطراز مستند دولت بیخیا تمه پند  
 که امر و سرزمین پنجاب از آبیاری میر آب اقبال پر و الا تبارش بر سر زمینی چین و زینی  
 گلشن ناز دار و جلوه کرده بزنگاه باده پرستان مصطفی نازک خیالی ساغ مستیهای کراره  
 می پیا پیر باغی آن رنگ که اصل رنگ و بو با همه اوست + گرد و انگری عیان زهر رنگ  
 و بوست + آن اصل نمود شکل خود از بهر نسج + تامل در نه فلک بفکر تک و پوست +  
 حله مراد از اصل پنجست و خود بهل کنایه باز واسطه تحصیل پنج دیگر گشته و آن از محصول  
 اول حرف خای معجزه خواهد بود که مصحف آن جیم نازیست و لفظ اول باعتبار تراون  
 قلب معنی مقلوب زبان زده از باب این صناعت است چون آت که مقلوب آت است  
 در نه در آیتانه پرده از رخ بر کشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قواد را بای  
 فروهیده فرو از کیامی دانش گستر اوست آویز تحصیل مسرت الصدرا نید با سم عمر  
 خورشید ز شرم نه گریز و چه کند + خاکی بسرخویش نه بنیر و چه کند + در پیش رخ مهر فریب  
 می چرخ + گراز سرخویش بر خنیر و چه کند + حله هر گاه لام مکتوبه که به نام مراد از این



سید حیان ملأ اعلیٰ چه جای خوب آلودگان عظمت خانه دنیا کرسانه معمای او از آنکه هم نمودن سوز  
از ان استخراج یافته و در تمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و قلند  
و حضور قدر شناس کلماتی همه حضرت مدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود صله این سخن  
در دامن سامعه انار کرد که پیش ازین شک در کرامت میر راه اعتقاد میزد اکنون این شایع  
از ان خس و خاشاک پیراسته گشت و هو نه از رباعی در مدح و ثنای شاه میشد مکان و نه  
سلطان فلک سر برداری جهان + گردون لومی نوشته آمد ای وا + خورشید نماده دل  
بهر حرف از ان جمله بعد از تحلیل لومی و تبدیل گر که لوجبارت از ان است به لفظی و قلبی  
که آمد چون خورشید دل خویش به حرف آن نمدان اسم تمامی پذیرد با  
تو پیش که شمس میم را بر هر یک از حائما یا ای تخیالی نهد و ز قلب خویش بر الف گذارد و یسر  
**صیانی** که صفت پای ما چنان مفضل دانش گسری از نسبت تکلفش مترافقه بین قبیح آن جناب  
کلمات استاب این گونه معانی یافته با هم مجید که نام بلند مقام خداوند و مولی مایندگان حق  
و است و این رباعی از جمله معیبات نود و نه نام حضرت منعام است که نظر بلندگانان رصدگاه  
بیش از هر شش تقویم کوب معانی شناخته و هو نه از رباعی ساقی همه کس را و در از  
می جرمه بگیرد پیش جهان بیایی برعه + آشفته نم شده دل از جمله شهر + هر طائفه میکیک  
کشد از وی جرمه حله آشفته لفظ این که مترادف نم است لفظ است و جمله ایام شهری است  
و دل باعتبار لفظ شهرهای بوز باشد چون عدد آن از بی بر و بست و بیج ماند و رقم آن که  
خواهد بود که ما نحن فیست و این حروف دو طائفه اند اولاً عشرات و ثانیاً احاد چون هر یک  
یکیک از خود یک عشرت یک عشر واحدی از خود خواهد داشت پس از نون میم و از  
وال جمع و از کاف یا و از دال صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معانی نقدی در دامن

اندیشه نیت از آنجا که طراز دامن این سلوب در نظر جمال آریان شاهد و نحوه معنی حسن قبول  
 ندارد و طبیعت آشفته سر این پیران را کم بدان مفرس و آمده و چون خوشن را از پیران  
 جاوده آن پیشوایان راه این سلوک داشته آوازه تیغ آن گوی بایان میدان کمال بعلم و تقاضا  
 در میان انداخته گام ز عرصه این سیاق بیشتر بر تقاید حضرت با برکات لایسما مقدر است  
 کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة والنعمة بکار برده تیغ ایشان راز و سفر  
 این طریق ساخته و نبای نظم معاد طرح جریان این قواعد بر منطقی که دست زده فکر و اسلوبی که  
 خاص اندیشه این رنگ معانی زنجیرگان است انداخته اما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن  
 بحار آرائی گلزار معنی دست نشان نبالی چند که نورش را کدیش چاشنی لفظه معنی نباشد نیز تریب  
 یافته گلشن فکر این چنین پیران است و آن نیز سبب سبزی که تاشامی حسن برشته اش  
 رنگ زمره کمنه حسن سبزه نوظطان را جز بگر و کعبه و رنگ آینه ز سار نتوان نام برود و تحت  
 قاطع این دعوی و برهان ساطع این مدعا معیبات آن سرگروه طوائف نام دریا نوش  
 مصطفی جام که کاین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرض این نو باوه های گلشن قدس گلزار  
 جان و روحه رضوان ناز و آرزو از جمله آن این معاست از خیاره جلال که گوانگه پیران  
 حور اثر او ان خانوادگی فکر بل بند شایان که عرائس بکر شاید تی حسن سیما سمایان نگار خانه غیب و  
 غازه سمن رویان تاشا گاه قدس با بدیه می که پرسش نامش نمی توانستم + همین که در  
 زنج بر گرفت دستم + اسم عمر و این چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید وصل  
 آن بر بیضورت چهره کشاید که زلف هم عبارت از لام است و هم کنایه از دال و انتقال از  
 برود بسوی حد و اوست پس اگر سی از صد و ور کرده آید که حد و قاف قرست یا چهار از  
 پنج کلمه شده شود که حاصل بای لفظ همین است صورت مراد از منظر سیاه و عبارتش جلوه نماید



و این منماست از رساله که تقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین القابلی ریخته  
 زبان خامه گوهر باروست رباعی حضرت بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خوش  
 آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب اول گلبن + وز شاخ دوم بستیم برگ نگر مخفی نماند که  
 بنامی این معما بر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانه بیستم سطر دوم از صفحه اول جزو دوم و  
 استخراج اسم زاده عیسیل این اجمال رنگ زوای آئینه تو همست و پیدائی سرشته سرم  
 تا شاگردان نیز گمی آن بھارستان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب  
 چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف بیک عدد پیش از سابق باشد چنانکه  
 بیستم هشت نشان میدهد و نیز چنان تمیید گشته که تمام نسخه است و هشت جز باشد  
 هر یک نشان از حرفی از حروف ابجد و هر حرف بیست و هشت صفحه و هر صفحه بیست و هشت سطر  
 و هر سطر بیست و هشت خانه و هر خانه چهار حرف که اول آن حافظ مرتبه جزو دوم حافظ مرتبه  
 صفحه سوم حافظ مرتبه سطر و چهارم حافظ مرتبه آنجا خواهد بود و آباد گردد و مثلاً هر گاه ملا خطه ابجد  
 دهن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانه چهارم از سطر سوم صفحه دوم از جزو اول محل  
 اقامت آراسته باشد و همچنین قرشت در خانه بیست دوم از سطر بیست و یکم صفحه بیستم از جزو  
 نوزدهم چهار جلوه خویش پیراسته در صورت هر گاه بر روای حروف اسم مطلوب که در  
 اثنای اشارت معانی بر جاوده استعاره گامزن است نظر است بر گمانند بای موصده و افع  
 و موصده دیگر و ای محله و خیر و امان تفکر خواهد گشت این کور سواد و بستان استفاده و  
 چاشته خور موافق استقلاضه بخت آنکه بر بهانه سری در خانه قلم آن چایک رقمان بدر فضل  
 می و زود تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرسوم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پیش  
 اگر صورت چین و تامل از رنگ فریب نقش بهار نگارش بخورد و مرقع صورت کار بند

و پند سادۀ این قرطاس سر جلدنیا ضحاک برین فریب و سر لوح و بیجا فروز زیب  
 تواند انگاشت و بهر چید چاشنی از الوان نعم آن خوانسالاران خوان پایه هنرمی برد تا زله از  
 چاشکدان قابلیت فراهم آید که در دیده نک چشان موافق استعداد اگر لذت مالمه و در کام عین  
 عواقب یا ذوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشد مایه چشیمی بوس پرستان این تیره  
 زمین و دایمی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بجلد سنگ  
 می ستاید و ریزه ریزه از هر مایه بهم آورده خوانی جدا گانه می آراید آن عالم همان معمار با عی و دایم  
 که هر معشرش کنی از ارکان چهار گانه جسم سخن و عنصری از عناصر فن است ریاضی جبری چه  
 بر آه جستجو بیانی + هر سوپی نام بار من بشتابی + در صفحه سادش الف هفتم سطر از خانه چهار  
 مراد می یابی منظور بیت ثانی مشرق آفتاب هم سامی و نام نامی او حدست که طریقه استخراج آن  
 بر ناظرین ضابطه اولی پیش افتاده تر از نقش قدم است هر گاه بگذر قافیه بر جاده پی سپر  
 بدرالدین چاچی اتفاق افتاده عالمی بنظر درآمده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان  
 معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز و چون ظاهر آریان باطن خراب از نور معنی بجا فروز  
 بنوده سنگ جرعۀ از جام فیض شامل دریا کشان مصطفی کمال برده ام و دردی از سائر  
 انعام بحر نوالان میگردۀ بفضل خورده و نشسته با طبعم بر خورد که رات الفاطش را شان آهو  
 شکار و در اثر حروفش راحله دوام صیادان سینه کار گمان بر دم چه با وصف آنکه نظم سما  
 آن بزرگوار از جلیقه معنی شعری یک قلم عاری است جریان قواعد معانی سراسر از چشم افتاده  
 بلند نگاهان و الا نظر و از طاق فل افکنده عالی پایگان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای  
 مقام و رعایت سستیغای مرام و امن دل می کشید که بید و شاهد صل از دیوان آن بیدارگر  
 جهان این فن برضه آرد اما عاقبت بینی اندیشه احتیاط پیشه و امن دل کشیده نمی گزارد که

آشنای عیوب دامن بر خاکدان هشی افشاندگان متمم از کتاب نصیبت نماید لیکن اقتضای مقام  
 و خوازش گزارش مرام بگردد و شیرین چند که در باغ از گوهر افشانیهای لب و لسان  
 خاطر فریب تواند بود و دای در راه من هیچ خرسند شو گسترده بغریب اینکه مقصود از تحریک آن اظهار  
 مقاسد و ابراز معانی آن انزو اگرین سر و اید عدم و گوشه نشین تا بنجانه فناست بل عنان  
 گردانی بصیرت دوان وادی گم کرده راهی ست ازین راه پر هیچ و خم و جاده پر نشیب و فراز  
 با تمام این خطاب جای خراب آبروی سعی افکار ریخته بر چیل صلی اوقات مورد سز نشیما  
 از باب حدیث طبع و در خور نکوش صاحب نظران روشن فکر گردند خواهی خواهی بر سر آفت  
 این آورد که زبان خامه کوتاه خانه را درین سخن سرائی و ساز کرده چندی ازان ترش و شیرین  
 آشنای کام هموش گردانند آگزی در دعوت فزه چیشان موافق شوق و مهمانی چاشته خوران  
 چاشکدان ذوق صبر ریخته را صلا می میربان و صفی قرطاس را دستار خوان گردانیده  
 پیچخت استعدا و گریانه آن بلنه همت الوانی چند ترتیب می دهد سهر تلخ و شور می که در  
 آشنای چاشته این نعمت بشکایت بی فرگیها بر انگیزد امید که تمت بی سلیگیها بر خوان سالار  
 کلک سن نگذارد **س** بر گیر کی را بد و در چاری کنی کن + وزنه نودوش جانب دو چل گذر  
 + محصل معاین عبارت ست بر گیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو  
 لب گذر افتد اما حل آن بدین گونه نظر اندازد من تحریر و نگار آستین تقریر میگرد و که از یکی با سلوب  
 حرفی میم و از دو یای تخمائی مراد داشته و از چاریکی جام خواسته بدین طریق که از چای لفظ  
 جا گرفته ازین که میم و الف چهار باشد از یکی میم نمی که بر تو اشارت هم کنون بران نافه و چون  
 حاصل نی پنجاه و پنج ست ازان لفظ پنج می خواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مساوی  
 است و چون حاصل هر سه حرف نود و شصت ست نظر باش که انگشت قصد میکنند و بهرگاه

چهل را بدین گونه دوپاره سازیم که حصه راستی باشد و بهره را ده و از ده با اعتبار دو پای موحده  
 خواهیم لب حاصل کرد پس دو چل دو لب خواهد بود **۵** اول او مال دو نیم پنجم دوم سوم او  
 چارده هست برین چل گواهد از صد و هفتاد و اگر فکند اندکی باقی اورا توان خواند یکی بر پای  
 از غرقه این بیت صورت قلم جلوه می نماید تجذ و در عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند  
 و هرگاه مال ده گیرند که حاصل لفظ دو است صد نقد دهن جستجو باشد و از پنجم با سلوب  
 خرفی شصت اراده توان کرد و نیمه اوسی خواهد بود و چارده اسی ده چار بار چهل است  
 ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر است و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود  
 همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد  
 قلم است بکنند هر چه باقی ماند یک باشد که عبارت از بیست و لطفی دیگر که سوای معنی  
 معانی است ای غایت اینکه از صد و هفتاد پس از اسقاط اندکی باقی ماندن بر  
 ارباب ذوق معنی نیست و باشد که از صد و هفتاد هم قلم مراد باشد و از انگندن اندک  
 اسقاط همین لفظ قل از آن و معنای دیگر دارد و شعر همین اسم **۵** یکی را حرف آخر  
 دوم را نیم پنجم و لیکن حرف اول را بجز مجذور و دوشم + حل این بیت برواقف  
 معنی بیت سابق بر آسان است تکرار آن در دست قائل و سامع بیش نیست **۵**  
 سه حرف است نام آن طوطی سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او را  
 چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ می رسد رخشد از لفظ دو همان یای تکتا  
 میخورد و از بلبل حرف خمین معجزه و از چار صد تالی فوقانی و حصول ترتیب حروف  
 برواقفان این سابق پوشیده نیست **۵** سه حرف که نامش راست مجذور است  
 اول + برگیر یک از وی با چار پنجان چارش + آین معانی نام قبح گفته و در دو کام

ریخته چون دو عجارت از ده است مجذوران صد باشد و هرگاه از ده که اکنون مراد از آن نه  
 باشد یکی را بنیدازی و مابقی را قرین چار بخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هر چه در شعر  
 کلب جوهر سلک نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آزانجا که  
 طبع و قافیا را با استعداد بخوانی **س** نوشتن آن باشد که سر و لیران گفته آید در حدیث و بگران  
 بیشتر مائل آنست که سر پای ابیات معیار بریزد و معانی خوب و جواهر استعارات خوش  
 اسلوب راسته حروف اسم مطلوب را از پرده نه نامی اشارات خفیه که پسند طباطباق و شیخ  
 دشوار گزین تواند بود و در نعل پار یک بیان حدید البصر جلوه دهندگی پسندند که شوق وقت  
 گزین از سر خوان آن لذت برد خاسته برین جا دیده های مکره نادندان طمع تیز کند آما شیوه  
 پاستانی درمی ست کهن که هرگاه بر صفحه ماده الوان نغم برآیند اگر چند طباطباق اطعم لطیف  
 بر همه آن چیده باشند سخن هر سیه و رکابی اشکنه بر کبیر فشر نیز بگذرانند تا زله ربایان زاویه  
 انتظار پس از فراغ ولی نمت و شگاه سیر چشمی و سر پای بری انبان از خودش گردانند  
 ازین قرار گاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین فرخند آلوده و لب نامه باین هیزه سا  
 گشوده میگردد اگر چیزی برین گشته بساط از آن عالم فرزند مطعون مقام نشانیها تواند شد از آنجا  
 است عجارتی مثل بسم عملش است که هم صنلع اول و ثالث اوسی است و ثانی او هر چند یکی  
 اما مضروب دوم اول او در دوم او حک است و مضروب سوم ثالثش در تمام آن از  
 اول بدوزاند مجموع ثانی و ثالث او پنجاه است و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد **س**  
 گفته ام رمزی که گرفتار توره یا بدید + می توانی بر فلک صدره کلاه انداختن + منکران را  
 جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاک کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از نظر  
 زودا دانش بدست امتد ترا + صد کلاه خسروی بر حنناک راه انداختن +

نقطه زین نسخه گر روشن کند چشم دولت + بابت صد دفتر دانش بچاه انداختن + ضلع اول  
حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقاد باشد و ثالث اورامی مملکه است  
و آن تبلیغ دلالت بر راه دارد که مراد از آن در امثال این عبارات لام می باشد و لام نیز  
می است و ثانی او هم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت  
رقمی او خواسته که مشتمل بر اعداد و عشرت است و دوم او هرگاه مجرد از صفا اعتبار کنند  
باشد و دوم صورت رقمی میم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهار است و هشت باشد  
که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند هشتاد  
شود و این از بنقاد بد زائد است که حاصل دو است مجموع میم و راکه ثانی و ثالث عبار  
از آن است مرت و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تخمه و لبستان فارس  
هرگاه در میزان اعداد بعد پنجاه رسند مگویند مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت  
بدوست یکصد و ده است و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده  
را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است با ده دیگر میخواهم که درین مقام خست شعر  
از دوش فکر افکنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گشتگی کیت اندیشه که از کران  
مکران بیک جستن میخواهد طی کند بدین وتیره تا چند گرد از عرصه ز تهنگاه قدس خواهد انگخت  
همان بهتر که اندکی در نزولی کابل کوشیها دم آسایش بزند که نقش تماش در جاده به بیفر  
دو بهما سوختن و شمع زنگ در روان چهره از گرمی تردد افزوختن باین قدر نه نکوست  
تا چند دوم به تیرگامی + تاکی طلیم بلند نامی + آن به که سری بجیب زد دم + کاین تقدیر است  
دست فردم + آن نقش که داشت خانه من + گردید طراز نامه من + مکر ممل چند را بستم  
+ پس کرد شامه وار در دست + تا هر که گلی از و کند پوی + از عنبر و مشک گردوش روی

من بر دریاغ دل نشسته + گلدسته صد بهار بسته + آوردش این نفس درین بزم +  
 تا بر که بدیدنش کند غم + نفرسیدش آب و زنگ و ستان + برد موس بهارستان +  
**صبهانی** ازین سخن چه خواهی + گورفته ز ماه تابا سهی + خاموش که ناله بس بلندست +  
 زین گونه فغان نه دل پسندست + فصل شعر با فان کارگاه سخن طرازی که درین درگاه  
 بی تیزی و روز بازار ناشناسانی بر سر عرصه درآمده کوس سخن الملک مینزند اکثری از ان  
 جنس اند که اجتماع خیالات و اهیبه و افکار فاسده زاویه مثلث دماغ شان مانز و کله  
 مایه لیلیای عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و پا در جوانی که بیال باد پروت شان  
 از آشیانه ریش گادی و لانه کون خری می پروا نهمه در هوای تیز مشه عوش  
 پرواز دهند که عصای خاندن سوشی کلانان اگر همه دم آرد و بار آرد در عرصه پندار شان افسون  
 یاده درانی نتواند چربید عیشی و میکم مرده صد ساله با عجاز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج  
 جان افزائی انفاس خودش می انکارند و سامری فنی که جسد بی روح با تر گردد و انش چون  
 گو ساله آواز در آید از بند افسون تعلیمی کس جان داده خوشش میشمارند میگویند خاقانی  
 سلطنت سخن از مایافته و انوری رشته شمعی از بهر شبستان تا مافته سعادت بخت سعادت  
 اگر نش بقلط بر زبان شان بگذرد و چشمش سخن خسروست اگر خیالش بسبورا در صبر  
 ایشان بر دخیام پیرامون دوز بارگاه ایشان ستا و سحابی مایه ربای دل در یاد استگاه  
 ایشان با این همه سر آسمان سودن و طرف کلاه شکستن سر مایه که نشامی این قدر نازش  
 و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر تامل فارسی هیچ بر آید چه از آنجا که سواد دروشنی بهر شاه  
 و فغلی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانه های جاویر  
 وارزن دوسه لفظ از زمین صفی بعد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاہی بعرفت

دقائق و دقیقه حاصل کرده لباب آن را از پرویزن فکر برآورد پارچه چند را با همه بی رطوبی رطوبه داده  
 بطن خودمانی در تنور خیال بسته اندگمان می برزند که مایه این گنجینه بن ناپدید است و محاسب  
 و هم از شماره آن نامید گنج شایگان را خرد در پیشش رایگان می شمرد و گنج باد آورد در او در تقاش  
 باد می برده نتیجه مانع لیا است که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پیدا رند و آنچه  
 در عالم او با هم نقش سبند در پیشگاه تحقق موجودانگار ندی و اندک که با این بی دستگاری با صفا  
 دستگاری آن طرف نتوان شد و با این برابری روی باره روان حریف نتوان گشت عجب  
 هنگامه ایست که می آرایند و طرفه دکانی است که می کشانند لاف یک تازی بآن مرتبه و راه  
 این همه بیچ و در هیچ و دعوی علم بآن درجه و معلوم هیچ هندی نزا در برای این زبان دست  
 یافتن بی آنکه چیزی با بود آن آتشکده دست بیعت ندهد یا بر زمزمه زند خوانان آن دستا  
 گوش نهند صورت نه بند و غم می باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فرق بیخت یا طاح  
 ستودن دستان سرائی آن همایون سروشان و گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال  
 آن او بکده هم طح توان گردید و بگپ سرستان آن مصعبه توان رسید آری چون  
 پاستگان سلسله بی اختیاری و زمین گیران زاویه نارسائی یارائی که قوت پاز نیک صبا  
 و توان بال از قاصد صبا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حرم کعبه مقصود توانند خند  
 کرده اند ما چاراند درینسکه پادرو امن کتاب پیچیده و سرد گریبان تامل کشیده سطر سطر  
 چون کان گوهر خوب بکاوند و وار سسند که آن لفظ گوهر خیمی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از  
 پرده که درام لفظ سر بر می آرد ترکیب را از افراد باز دانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تشبیه  
 معنی **س** ز حرص نعمت عصبیان که هر معنویت بدون صوم کند نفس ز که سبند محور  
 در اکثر نسخ عصبیان واقع است و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و طایفه این

۶۴۴



نسخه بهتر است بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر مربوط نیست و چرا که معنی آن چنین خواهد بود  
 که نفس من که زله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نگیرد و سحر میکند درین صورت  
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه است از سحر  
 افراط در گناه چگونه ثابت شود پس بر نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند  
 من بر نعمت دنیا ریص است با آنکه روزه نگیرد و سحر میکند تا نعمت دنیا از زیاده  
 خورده باشد و اگر زله بند را سحری مصدری گویند نیز چنان است یعنی زله بندی سحر میکند  
 ای زله می بند و برای سحر آن را نگاه میدار و تشبیه یعنی **س** تا کون ترا اصل همات  
 نخواهند + نشنید قصدا ترجمه لفظ اهم را + ترجمه سهوا الفکر است بجای آن مصداق بیتا  
 ای مصداق اهم هنوز معلوم نبود بر گاه ترا اصل همات گفتند معلوم شد که مصداق آن  
 تویی تشبیهی **س** بال طاؤس از کلاب و عود در عنوان پرورد + تا بسازد هر وجه در موسم  
 گرمای من + عود سهوا الفکر است بجای آن صندل می باید توی نظمی در کند نامه فرماید **س**  
 دلی گو که بجان خراشی بود + کمندی که بی دور باشی بود + شارحین سکند ز نامه دین  
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توضیحات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند  
 و خان آرزو با همه کاوش وقت حاصل این بیت بخوبی نفهمیده تن با عتراف عجز در داده  
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحق ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با بیات ظاهراً  
 ترست و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی معنی کجا  
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است  
 و این شعر شتمل بر تشبیه دل است بکند و دور باش نیز مشهور است که کمند را بان قطع  
 کنند و حال آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیف بدو نرسد کمندی باید گفت

که از آسیب و گزند دور باش این باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسب  
 محنت و مشقت باز میدار و چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب مانع چنانکه  
 اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر بی محنت و مشقت نباشد دل بی ترود و نقصان  
 و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر ضرب ربط چسبان دارد چه مطلب آنست  
 که بی محنت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق و لالته بران دارد و آن اینست  
 اگر غل خرمانا باشد بلند + ز ما راجع بر طفل باید گزند + مگر بار بر گنج از انجا نشسته + که تا رنگان  
 مهره نماید بست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول لفظ  
 پنجمیند جنبیدنی باشکوه + چو از رزله کالبد های کوه + دو دم هم نظامی گوید  
 جوابی بفرمای گفتن بر از + که تاره نور دم سوحسانه باز تنبیه حافظ  
 و انهم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهرا سیاق مصرعین میخواهد که در مصرعه  
 اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه گارو  
 آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متمسکینند چرا که در عالم  
 کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تا مل معلوم میشود که معنی این شعرا  
 که اگر من آلوده دامن شگفت نیست چه من شخص بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده دامن  
 معشوق مکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است  
 پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامن او چگونه امکان دارد  
 نظیری معشوقه من قبله ناقبای نظیر گشت + تا گشت نظیر با رخ چون آینه بر گشت  
 این شعرا از مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست باران این شعرا  
 بدیهه مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد بزبان دارد

معنی آن آنچه نزد اقم این ادواق تحقیق رسیده می نگار و که شاعر جذبه نگاه خود بیان میکند  
 و میگوید که معشوقه بمن حکم قبله نماید و در نظر من حکم قبله و مقرر است که قبله هر طرف که بود روی  
 قبله نماید آن طرف بگردد و در مصرعه ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من بگشت معشوقه  
 من نیز با رحنی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگی بیان  
 میفرمود که بپس سگه غیوری تخلص که پیش ازین بائد که روزگار من فارسی را از خدمت اکثر  
 اساتذۀ این دیار اخذ کرد و در شرنوبیسه دستگاہی خوب داشت می گفت که من از زبان  
 شیخس الدین قمی سر حمد اسد در مصرعه ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام  
 در خصوصت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبه نگاه من ناوقتیکه نظر من بگردد و در  
 او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی بگردد و دیده بود که معشوقه جلد تر بدان  
 طرف که نگاه من خواهد بگشت برگردید و لیکن حق آنست که معنی اول بهتر است چه قبله نام  
 بسمت قبله می باشد قبله هر طرف است که بود میگردد و پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست  
 تطبیق محافداست گویند که هر سال می پستی کن + سه ماه می خور و نه ماه پارسای باش  
 و درین شعر پندارای صوفیان در آره مردم را ترغیب بی نوشی بطریقی میکند که رعایت  
 صوفیان نیز از دست زود و عیش بهم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی  
 مصروف نباشی و بی هیچ گاه بعبادت و طاعت مشغول مشغول کمتر از سال را که سه ماه بهما  
 باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه  
 بهما لطف شرب است و پس آنرا برگزیر و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه  
 چیزی دیگر خواستن چنانکه شعرناهمان میتراسند از مذاق دوری است تندیۀ شاعری گفته  
 سه دی شب بوعده گفت که فردا است روز وصل + شب عجب شبی است که فردا نیست

فردا در مصرعه اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن بروزی شب  
 میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق و شیب برای وصل و عده فردا  
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شد آمد انتظار شب بر عاشق دراز  
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسره آید تا فردا ظاهر شود و وقت  
 وصل میسر گردد و تشبیه شاعری گفته **میخواهم از خدا و منی خواهم از خدا + دیدن حبیب را**  
 و ندیدن رقیب را + یکچند بهار در نوادر المصاغر آورده که دیدن مبینی للمفعول است و  
 ندیدن مبینی للفاعل انتهى کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لطف و نشر غیر مرتب  
 آن خواهد بود که منی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای منی خواهم که کسے او را به بنید و  
 میخواهم ندیدن رقیب را ای میخواهم که رقیب او را نه بنید پس حبیب مفعول بالمسمی فاعله  
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد مخذوف است و توجیه این شعر بدو وجه  
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی مخلوق به میخواهم است چیزی دیگر بعد از قول منی خواهم  
 از خدا مخذوف است ای دیدن حبیب ندیدن رقیب از خدا میخواهم ای میخواهم که حبیب را بنیم  
 و رقیب را نه بنیم و از خدا چیزی دیگری خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را  
 به بنیم و رقیب را نه بنیم و این مطلب را اگر میخواستیم از خداست و اگر نخواهیم هم از خدا  
 است بدگیری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده  
 ازین نیز در حاشیایم که خامه خام رسم را بنوشتن آن تحریک و هم تشبیه **سه**  
 کند شدن دندان کوه از برگ پان + خنده زد و دریا پریش آسمان + از اشعار بیاضی است  
 و نام شاه معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ  
 بهر کیف کند شدن دندان کسی عبارتست از خواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

وریش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که مشرف  
 چون پان خورد دندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه است پیش او زبون شد و کوه  
 که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان  
 از آب اورسته بر آفتاب طلعه کرد که زاویه من آنقدر سرخی داد که زاویه ترا که لعل باشد  
 پیش او هیچ قدر نماز تنبیه زلالی گوید سه با بالیدن هموزن ناز بالمش + که ستر اهل  
 داد مالش + این شعر در مشنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان محبت بر گشتن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس حجره خوابگاه و پیش از تقدیر شعر باید شنید که هرگاه  
 سر بر بالمش نهند از آنجا که آگین بالمش از پر یا از پنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین  
 فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرد و آنکه آهسته آهسته سطح بالمش برابر  
 و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند  
 آگین بالمش بسبب بار مبارک فرو شده بود و بر گاه از آنجا برخاسته توجیه معراج شدند  
 بالمش از سبب نبودن سر مبارک بر آن خواست که باله اما هنوز بالیدن بود و سطح آن  
 برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و ستر  
 به پایوی سطح خویش بالمش دادند و خوابیدند تنبیه شعر شمس فخری در رساله عبدالواحد  
 منقول است و هوندا سه از دست میر شیخ سیاب ازنی برد + لعل و عقیق روید  
 از زرباجی سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابوالسحاق است که پادشاهی است و مدوح  
 شاعر مذکور است درین لفظ کلمه میر معنی سواد است چون بعضی را در مدح لفظ میر شیخ  
 تدوین است لکن اشعری دیگر از مصنف که در رساله عروس سخن بجای نهالی در شال  
 بحر مل آورده می نماید که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده بود ~~شعر~~

سبب کون به سان واسطه عقد وجود + میر شیخ افضل شاہان بہان خواہد بود  
 و این شعر در مثال بحر منسرح **س** شاه جهان میر شیخ آنکہ سپروز زمین + برد شتاب  
 و وزنگ زو بگرم جسمم پس اگر شیخ عبارت از قومیت است میز یعنی سپردار  
 چه میر لفظ ترکی است باین معنی چون بیشکر و میزشب و میزاب و امثال آن تثنیہ  
 در ویاجہ ابو الفضل از شاگرد اوست در حمد **س** نامش بزبان گفتیم از بیخردیست +  
 و صفش بدہان گفتیم از بیخردیست + فی الجملہ چنان است کہ دائم گفتن + الفصاحت  
 چنان گفتیم از بیخردیست پوشیدہ ماند کہ این شعر از مشکلات این کتاب است  
 و عزیزان توجیہ آن بانواع شتی مذکور میگردہ اند و رہ بجائی نہ برده اند چہ حق معنیست  
 بزبان داوہ می آید کہ اول بنا بر بحر خود میگوید کہ نام او اگر بزبان گفتہ آید بیخردیست  
 چہ نامش از انجملہ نیست کہ زبان ادا می آن تواند کرد و اگر وصف او بدہان ادا کردہ آید  
 نیز بیخردیست چہ وصف او آنچه چنان نیست کہ دیان قہمدان تواند نمود و چون این  
 سیاق اقتضای تطویل میکند چہ از سباق کلام مفہوم می شود کہ آیندہ چنان خواہد  
 کہ سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخردیست **نکتم** چہ مقصود  
 اختصار است لہذا در شعر دوم فی الجملہ آورد و سخن را مختصر گردانید و قول چنان است  
 مشتمل بر استفہام انکاریست یعنی القصد و وصف او آنچه چنان است کہ می توأم گفت  
 یعنی گفتن نمی آید و دائم معنی می توأم است و حق و انصاف آنست کہ مطلق گفتن  
 بیخردیست خواه بزبان خواہ بدہان باشد چہ از قید زبان یادہان متوہم میشود  
 کہ شاید بطوری دیگر ممکن باشد لہذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تثنیہ انوری گوید  
**س** شب حسود تو شامیست بیکرانہ چنان + کہ روز حشر ز صبحش بگاہ خیز ترست

درین شعر مبالغه درازی شب سو در از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام بگردان  
است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهراً هست که هر که در سحر  
خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که بنور صبح شب  
سو دهند و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود  
در میانه شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در آنمای شب دشمن جلو کند  
یعنی با آنکه حشر بعد از تمام عالم خواهد شد لیکن شب سو و تو بسبب درازی خود با خود  
انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود مثله قدسی ندانم چون  
شود سو دای بازار حسنه + او نقد آفرینش بکفت من جنس عصیان و نعل + دین  
شعر از بیان اعزه سرگردان و در وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دارم  
که این همه سرایگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و پرتا هست زیرا که  
لفظ چون معنی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی نمیدانم سو دای  
بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آفرینش بکفت دار دای سرگرم خریدن است و من  
جنس عصیان و نعل استاده ام پس ظاهراً هست که در خریدن این جنس درنگی و تساهلی  
واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طغیان  
کمزور ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه شود  
چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من  
باین حال باید دید که سو دای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی است تشبیه شعر  
قرار بر کف آزادگان بگیرد مال + نه صبر و در دل عاشق نه آب در غبار  
جملای زمانه ما درین شعر غزالی بیای تمناست قرار دهند

و این لفظ را معنی دام بر زبان آرند و گویند که آب را بحر بال که معنی پرویزن است هیچ متنا  
 نیست آری با دام مناسب است که ماهی گیران دام در آب می اندازند گویم که قطع نظر  
 از آنکه بحر بال معنی دام باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی نهان  
 در خاتمه و قراول الکرنامه آمده است آنکه ما بوشمندانه آب به پرویزن پیامد و باد بهادون گوید  
 تشبیه **س** بتوان ز گرم بنده خود کرد جهان را + ز نجاست که هر کس که گرم است خیل  
 این شعرا از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و خواص ستامی پرسند و  
 امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بر معنی آن اینست که ممکن است که جهان را  
 از گرم بنده کنند چه بهر که گرم کنند حکم بنده بهر ساند و از غایت منت چون علام گردن  
 و ازین جا معلوم شد که گرم بنده است چرا که ملک ملک ملک می باشد پس آنکه گرم کرد  
 آنکس از غایت کمونی بنده بود شد و چون او بنده شد مال او از ملک گرم گشت و با  
 از پیش او انتقال ننمود و همین حال خیل است که مال او از پیش او نقل نمیکند **س**  
 جلال امیر گوید **س** زخمی منظره عالم اوید مرگ + تیرش از دنیا بقی میسرند + یعنی تمام  
 اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آوازه است از دنیا  
 بچنان بلند میرود که بقی میسرند و ظاهر اجد مرگ در عتسبی زفته است پس از آن تیر  
 زخمی البته خواهد شد تشبیه **س** مرگ و سن چشم تو سال عاشق گشت که عیدنا شده  
 امسال او بیارگر نخت - این شعرا از مشکلات مشهوره است و حال آن اینست که  
 شاید سال برگردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال  
 روزگار باشد و اگر در امسال پاروقی شود که عید بیاید و قراول از عید عید خجی است



شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید اضحی و عادت معشوقان شوخ که گویند بی آنکه  
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان  
 خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم باوصف نیاندن عید اضحی باشد معلوم  
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که همیشه هم  
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق بافتات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا  
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طوری عید  
 نماند و امسال هم باشد تنبیه **۵** دشمنی با دشمن دشمن دشمن دوستی + پنبه با دشمن  
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن  
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن با من میگردد پس میگوید که پنبه با داغ من نفاق انگیز  
 مرهم آن داغ دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه داغ دشمن من است  
 که میباید مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داغ اند که میخواهند آن داغ زایل شود و من  
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این داغ از من نروید پس پنبه و مرهم دشمن  
 دشمن باشد میگوید که پنبه و مرهم که با داغ عداوت دارند می خواهند که داغ زایل شود  
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مراد میکنند تنبیه  
 نظیری **۵** آیم نامزد جگر از بس گریستم + دیگر جگر گریه کنم آبروی خویش + می خست  
 کلک و دفتر اگر داشته دلم + از گفتگوی دوست سرگفتگوی خویش این دو شعر  
 نظیر به هر چند اشکالی نداشتند که خواهی خواهی در سلک این اشعار نگاشته آید اما  
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار افتاد  
 اقتاده بود و من چیزی دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر میزدند و طرفه ترا که بعضی باز

حضار آن مجلس که بجز اعتقاد جاهلان چشم بر دهن ایشان دوخته بودند زبان با حسنت  
 و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش نزفتن سخن خویش تریستم  
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم بآن شد  
 نبود زیرا که نه یارے نه حق گذاری نه عن فہمی نه منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان  
 رفته بود و مرز آن هنوز در خاطر است **فلک بی مهر و یار من بی وفا و شهر ناپرسان + مراب**  
**کوچه گردیهای حزنی خنده می آید - با آنکه بزرگے دران بزم وارد شده زبان درازی چسند**  
 را در گفتگو بر من چیره و مراد در پیش ایشان خیر و یافت اما از انصاف دوستی و معنی فہمی دست  
 بر پشتم رسانید و گفت که حق گفتگو او اگر دی اگر ایشان نهند ترا چه زبان پس رو بان **منصفان**  
 آورده جاهلان را بشکوه دولت مندی و این جهالت ایشان را بفر زبان آوری خود  
 خاموش کرد در شعرا اول می گفتند که آب در جگر نداشتن معنی منفسیست و عبارتی بعد از قول  
 از بس گریتم حذف میکردند معنی من منفسم و از بس سبب منفسی گریه کرده ام قدر من منساند  
 بعد ازین در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و منفسی  
 باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل میسخت معشوق است و سر گفتگو معنی  
 آغاز گفتگو امی اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق پیدا شد آن معشوق  
 از آزر دگی این که چرا بگر من می پردازد کلک و دفتر ارمی سوخت و معنی شعرا اول این  
 من گمان بر من آنست که از بسیاری گریه کردن طسردنی در جگر من مانده بعد ازین  
 آبروی خود را که تمام آب است در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز مانم و معنی  
 شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن و دوست خیال گفتگوی داشت امی اگر ذکر دوست میکند  
 از سوز سخن کلک و دفتر ارمی سوخت و شاید که از انراضیه باشد امی ذکر دوست گذار

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و پنهانهای خود کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز  
 دل خواهد بود پس کلام و دفتر مرامی سوخت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد و بیشتر است  
 که من در ذکر دست مشغولم و حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقعۀ کلیم که در طلب نما  
 بیکی از دوستان خود نوشته رقعۀ ترتب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد  
 مسکین بخدمت نمازبان صاحب تکلیف آبخواب مشرف گرد و لطف نموده مطلقونی که اهم  
 او دو حرف است و پنج حرف عدد و می اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه و مجموعها  
 خمس حروف است که کل است و تصحیف کل گل است که همزنگ مطلوب است بعد و اسم و  
 مناسب است زنگ مطلوب در گل محبوب است امید که چون مضمون مفهومی عالی شود و  
 فرستادن تفسیر نماید که انتظار جان گذار است حل این معاموافق قواعد معالی بدین  
 گونه صورت می بندد و قول اسم او دو حرف است یعنی میم و یا که مجموع آن می است و پنج  
 حروف عدد و می ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند و حرف آن ای آن اعداد برسیند  
 پنج باشد زیرا که اسم عدد و میم چهل و اسم عدد یاده و حروف هر دو که بسیم فارسی و های بود  
 و لام و دال و با باشد پنج است و قول اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه مراد از اول چهل است  
 چه از میم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد یاده است  
 ده اعداد دال و هانه است و قول مجموعش خمس حروف است که کل است ای همه این حروف  
 پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد و کل  
 چه کاف و لام را نیز پنجاه عدد است و کل درین جا کاف تازی است یعنی همه قول تصحیف  
 کل گل است که همزنگ مطلوب است مراد از تصحیف درین جا تخمین است چه کل که کاف  
 تازی است تخمین گل کاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می ست که مطلوب ست قوله بعد اسم و مناسبت  
 رنگ مطلوب در گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بر و اعتبار اولاً باعتبار عدد  
 اهم چه عدد اهم می پنج است عدد گل نیز پنج است و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ  
 است **تثبیه** اگر که بافتاب دارد نسبت این نکته زمینیات اسپید است بنیات  
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لغت و از با آواز  
 صا و آ و همچنین و مراد از بنیات اسمای حروف لفظاً آفتاب ست یعنی اگر که  
 نسبت بافتاب دارد این نکته ظاهر شود از بنیات اسمای حروف لفظاً آفتاب چه بنیه دو  
 الف و و لغت ست و بنیات فا و او با سه الف اند و اعداد مجمله اینها و و صد و ست و ست  
 و همین عدد اگر اند **تثبیه** رتبه شخصی بطلب کجند بطریق معمار وقوعه ضیاء بخش دو و همان کم  
 باشند و علی الخصوص بساعت متعالی که نیمه آن علت تامه وجود ممکنات ست و نیمه  
 دیگر ذریعه حصول مرادات و تقدیم هر شری در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم حرف ثانی  
 بار الی چیزی هم رسد که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد و حجاز آن را یاد گاری و همو شانرا  
 بازاری استم و رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم <sup>این</sup> و منعقد گردد و در یکی ضعیف البنیات  
 که پیشتر سفید بر آید چند آنکه در حوصله کجند عنایت فرمایند خل این معاکنجد و نیمه دارد یکی  
 کن و دیگر جد لفظ کن علت تامه وجود ممکنات ست چرا که تمام عالم با هر کن موجود آمده و  
 بی او صورت پذیر نبود و جد معنی سعی ست که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ  
 کجند را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد و از  
 را مقدم دارند جد کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جد هر دو را عربی دارند و از جد  
 پدر مراد دارند و معنی آن جد باش گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از کجند هم که مراد

اوست مراد دارند در صورتی که مقدم دارند معنی ستم سرفراز افتد و حرف  
 ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ نند باشد که معنی ضد است و حق تعالی صند  
 ندارد و آن نذران را کنجد یا دیگر باشد چرا که بوقت بختن نان کنجد را بزبان جیبانند و کنجد که معنی  
 خال ستم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطی که هر دو را مجموع گیرند  
 بی ستم صورت نگیرد چرا که ستم بالف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدو قاف رنگ آن  
 چنان ضعیف است که بشستن سفید گردد و چه از شستن متشکر شده سفید بر می آید سبلیه  
 جلال اسیر **س** نرسد تا بسیر رسته گره و انشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود  
 ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرع ثانی برعکس بسته شده چه در مصرع  
 اول گفته که تا زمانیکه گره بسیر رسته نرسد و اینگردد ازین جا سله می شود که و اش  
 گره موقوف است بر آنکه بعد آخر رسته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود  
 بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسیر رسته رسیدن بعدم  
 رفتن گره است و همان کشاوه شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است  
 پس مثال مخالف مدعاشد و انگاه مطابق مدعاشد که چنین گفته شود که از رفتن بعدم  
 دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لام اجلیه  
 باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم  
 میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشاوه و بعدم رفتن گره همان بسیر رسته رسیدن اوست  
 و **س** سلفی ستم ظریف می از شعله شوخ تر + جامی نداده جاعه در میاید  
 یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم بناید  
 چه همین که در جام آید مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جامم

نداده که قصد جام دادن دیگری کند یعنی ساقی ما هم طرافت را پیش گرفته که این چنین شراب  
 زود پرواز در جام می کند تا که از تو اتر پر کردن جام بر من احسان نهد و بسبب پرواز کردن  
 می هوا هیچ فائده حاصل نشود و لکن پای مالیت گرسویم گل دل غمیسوز دزد <sup>شکست</sup>  
 چون بزم دید می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه  
 دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را با مال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود  
 درین صورت اگر از راه دل آمدی با مالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است  
 و در بعضی نسخه میسوزد بصیغه غائب است پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که  
 اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود  
 گل از رشک دل خواهد سوخت در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه  
 دل بیا که این با مالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل است  
 و همین معنی بتجویه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده  
 می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظور است ندو  
 بیا زیرا که با مالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را ما نیز میخوانیم نظامی در شیرین  
 خسر و گوید <sup>۵</sup> چو داری گل بخت اینجا بویش و اگر با درخا اینجا بشویش <sup>۶</sup> مقصود  
 سرعت در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوییدن گل اینجا در کف گرفته  
 بوییدن در اینجا واقع شود و اگر خدا در پاست شستن آن اینجا صورت بند حاصل آنکه هر گاه  
 گل برای بو کردن بکف گیرند همان وقت تا مانع بزم پس میگوید که اگر گل بکف گرفته  
 درین قدرعت بیا و در اینجا برس که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا مانع وقتی رسید  
 که اینجا رسیده باشی یا درین قدرعت در اینجا برس که آن گل از بویفتد و قابل بو کردن

وقاعده است که هرگاه دانش که خنازنگ داد آن هم می شویند و درنگ نمی کنند پس میگوید که  
 اینجا در آن قدر مدت بیا که بعد از رنگ دادن خاشاکستن اینجا واقع شود و درنگ  
 در مدت شستن هم صورت بگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل دو کف گرفتند  
 سرگرم بوییدن در اینجا مشو و اگر خناور پاسته منقظ شستن اینجا مباح است تا در نشود  
**حافظ** پیریا گفت خطا از قلم صنع زلفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
 آنچه از ظاهرا این الفاظ بر می آید آنست که پیریا گفت که از قلم صنع خطا زفته بر  
 نظر پاک خطا پوشش پیریا کور آفتابین باد که هزارها خطا را پوشیده کرد و از افشا  
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته نعوذ با مدین هنوات اللسان  
 و اباطیل البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی تیرگی دست و پدرا  
 بهره سرانی خلاص بدست آید و معنی هم به لطف تمام بر کسی الفاظ نشیند آن  
 توجیه اینست که پیریا چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوشش او آفرین باد که درین  
 ضمن صدها خطا بانی که از ما سر نیزند مخفی کرده هر چه از ما سر نیزند اطلاق خطا  
 بر آن میکنند و هر چه از ما سر می زند همانست که از قلم صنع سر زده و پیریا گفت  
 که از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطا پاک از ما سر زده نیز خطا نه ماند **حافظ**  
**س** جنگ بنفقا و دولت همه را عذر بنه + چون ندیدند حقیقت رو افسانه زدن  
 راه و خجاست یعنی نعمت است و ناهمان یعنی راسته می گویند و می دانند که راه زدن  
 قطاع الطریق کردن و ره زنی نمودن است **تنبیه** سعدی **س** دانی گفت  
 مرا آن بابل سعدی + تو خود چو آدمی که عشق چغیری + اشتر اشتر عرب در حالت  
 طرب + گردون نیست ترا که طبع جانونی - وزن این دو شعر بر اکثری مشتبه است و بر

بعضی موزون خواندن آن بهم دشوار است برای هدایت عاقلان زمانه میگویم که این شعر  
شعر در بحر بسیط گفته و زحاف ضمن را در فاعلن که رکن دوم است بکار برده فعلن ساخته  
بکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ وانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست  
و آدمی را بدویا توان خواند چه یک یا جزو کلمه آدمی است و یای دوم برای خطاب و او  
لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است با شباع است چون این معنی را دانستی بلکه تقطیع  
آنجا بدینگونه است و آنی چه گفت مستفعلن است مرا فعلن آن بسبب مستفعلن  
تحریری فعلن تو خود چه مستفعلن و می فعلن گزینش مستفعلن  
تحریری فعلن اشتراک مستفعلن رعب فعلن در حالتش مستفعلن  
ت و طرب فعلن گزینش مستفعلن س ترا فعلن گزینش مستفعلن  
توری فعلن - و باید دانست که لفظ کثر در مصرع رابع مبدل کج است نه مرکب از  
کاف و زای تازی نهفتند از پانزده بعضی گمان برده اند تپلیه که اگر چه در ضمن  
حُسن توزینور غسل + چه شب گزینش شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که  
نتیجه افکار کدامی دور گرد سحاری معنی تماشایی است که بسبب بعد از موزون از زیور  
فضاحت عاری مانده آید چون نویسان کتب سخن بیشتر آنرا در جزو و ان حافظه  
نگاه دارند و استفسار معنی آن را محکم عیار استعداد مردم انکارند درینجا مثبت افتاد  
پوشیده مانند که زینور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زینور غسل در ضمن  
توزینور مومی که از ان حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع  
از ان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در عجب استشکال کنند که استعمال  
چریدن با لفظ زینور بارو است که آن در حق دواب گفته می شود گوئیم خاقانی نسبت



بنخل و فردوسی نسبت بگرگس چنین گفته خاقانی گوید **ع** عاقل کجا رود که جهان با ظلمت  
 نخل از کجا چرد که گویا ز بهر ناب شد + فردوسی **س** چاینده و نیز هنگام گرد + چراننده گرگس  
 اندر نبر و تنبیه مخزن اسرار در لغت **س** خطبه تو خوان تا خطبای دم ززند + سکه توزن  
 تا امر کم ززند - معنی مصرع اول بدو وجه متصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی  
 صلی الله علیه و سلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطبه خوانی شوند چه  
 خطبه در اسلام است و خواندن آن وقتی است که جناب استطاب حضرت مدوح خطبه  
 خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنکه خطبه  
 سلطنت خودی خوانند خاموش شوند چه وقتی که زبنت سلطنت تو رسد کیست که پیش  
 تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در اینجا بمعنی قطع نفس باشد و این معنی از  
 اشعار مفهوم میشود **س** خاقانی گفتا که چند شب من دولت بجمم بختیم + اندر کجا  
 خسرو در موکب جلالتش + گوی سرشک شورت از چشم شونخ دریا + کز بیهیت  
 پلاک شنیست صبر و هاش + این هر دو شعر از قصیده است که در بحر مضارع است  
 و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول  
 در شوم مصرعه اول و در شعر ثانی در شوم مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بصم تا آمد  
 عوالم چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ بال در شعر ثانی بمعنی  
 قرار و آرام است کمافی برهان **س** تنبیه اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل  
 گویند بهینار قضبان + این شعر در بحر جث است و وزن آن منقلبن فاعلاتن  
 فع پس اول و بلبل را کسور کبیره اضافه است و صفت باید خواند **س**  
 ای کریم که در زمین باشد + هر چه درست از حساب دست توست +

تغزیمی گفته ام که تیشیش + هست احوال بدسگال توچست + آنچه از فارسی و تازی او  
 چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرزهره که لفظ فارسی است و دو حرف اول او که  
 خرس است و از بطیخ که عربی است دو حرف اول او که بطاست و هر دو را مرکب کنی خر بط  
 شود و این لفظ دشنام است **س** بر دو آثر بهم بیند بآنکه + نامی از نام های دشمن است  
 از آنکه خر بط سخنه را گویند **س** باز چون بای پارسیش اقتاد + در کس ما درش  
 چه سخت چه است - یعنی از لفظ خرزهره که پارسی است حرف با دور شود خرزهره خرزهره  
 ماند و خرزهره کیر را گویند و آن در کس ما در او با دو خواه سخت خواه **س** است باشد  
 و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون شما شمش بدست - یعنی چون از بطیخ که تازی  
 است بط رفتن کماند یعنی سرد و منجمد و سردی بمضامیل دشمن می ماند یعنی دشمن  
 خصلتهای سرد و منجمد و بد دارد **س** مراد در شبی که خدمت تو + روی ختم باب  
 لطف بشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از رکوع آن حسبت  
 یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرزهره دادی که چون بگشت  
 را خم دهند و انگشت شهادت را بروی نهند عقده عدو باشد یعنی ده خرزهره دادی  
**س** بره از بخت شد و گرنی بی + نه تو در بصره نه من در بخت - بصره و بخت  
 نامهای قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرزهره بخته باشند ما بده و اگر  
 بخته نباشند ما بده زیرا که من در بخت نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور تر بلکه در  
 یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر باری توانی که من برسانی **قصیده دیگر**  
 ای استفاد لطف تو اقبال آسمان + وی ستار جو تو انعام روزگار + دوش از  
 حساب سهند و جمل بنده ترا + بیستی دو گفت شد از روی اختصار +

کلیات صهبائی

۳۱۳

مال چهاربگر و جذرش بر و فزای + پس ضرب کن ثمانت آن مال در چهار \*  
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی است که آنرا در نفس خود  
 ضرب کرده باشد مثلاً چهار عدد در اجم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را  
 مال گویند و چهار را جذرای مدوح که اقبال آسمان از لطف تو قائده گرفته و انعام روزگار  
 از جو تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جمل بتی دوسه مختصر  
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد است یک جذر که چهار است بروی  
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف وارد پس آن  
 بست عدد در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فادارد  
 چون هر دو را مرکب کنی کف شود **ک** یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست +  
 معنی آن دو خواه نمان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +  
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاک صد  
 در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد است  
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من  
 بفرست **قصه پیده** ای رای ملک شه معظم + مه پرور و سال بخش شانی +  
 ای کرده کلیم و ار عدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیمان است  
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از  
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه دویست و چهل می شوند و بحساب  
 ابجد رسمی و سیم حاصل آید و آنچه مسترفه بران افزایند تا حرف با حاصل شود چون هر  
 حرف مرکب کنی رده گردد یعنی ای مدوح عدل تو رده خند را شبانی و کجا هبانی میکنند

۵ باد دولت تو کراست نیشان + کان دولت هست جاودانی + نیشان نام ماه روستا  
 و درین ماه آفتاب در برج حمل بیاشد و این ماه از تشرین اول هفتم است و روزهای هفت ماه  
 دولت و دوازده میشوند و بحساب حمل حرف را دولت عدد دارد و حرف یا ده  
 عدد و حرف با دو عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک  
 مقصود بیت آن است که امی ممدوح در دولت تو که جاودانی است کراست شک  
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۵ حقا که شود بهر و مبر + دی ماه بهر جوانی +  
 مهر نام ماه پارسیمان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین  
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولت دوه می شوند و دولت عدد حرف  
 را دارد و ده عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی رعی شود و دی نیز نام ماه  
 پارسیمان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هفتم  
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد خمس شرفه بران افزاینند  
 تا سه صد و پنج عدد شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف با دارد و چون  
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود ممدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود  
 ۵ بادی همه سال شاد و تاب است + روی رجب اصل شادمانی + رجب از  
 محرم هفتم است و روزهای هفت ماه دولت و هفت می شوند و دولت عدد  
 حرف را دارد و هفت عدد حرف را چون مرکب شوند زنگشت و زرا انگور است و  
 آب زرشک شراب انگوری است یعنی امی ممدوح تا آنکه شراب انگوری که آب زرشک اصل  
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بان ۵ ای خواجہ فیلسوف حاصل +  
 کز فضل یگانہ جهانی + تا آخر هر سه که گفتم + از اول سالش ار برانی +

انگیزش شهرت با یامد معنیش هر آینه بدانی **شبیه** است روزی که فلک جبهه درویش گزنی +  
از فضل ز نور برود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظرم تا بفرودزند +  
شمع که بر خانه چراغی دهد از غیب - جبهه درویش کنایت از گرمی آفتاب است  
چنانکه الشمس جبهه المساکین است و از فضل ز نور موم مراد است و از شمع آفتاب مراد  
حکیم انوری میگوید که من پیش ازین چنان توانگر بوده ام که روزی که آفتاب بر  
ابرنمان شدی من در خانه شمع می افزودم و از نور او بر جبهه مذکور جیب می دوختم یعنی  
نور می افزودم اکنون آنچه آن بی نور شده ام که از بی رونقی چسبناغ در خانه سنج افزودم  
و در همه شب در تاریکی خانه منتظر بیابم که تاکی صبح و مددی آفتاب برآید که در خانه از نور  
چراغی میدهد و یا از شمع ما هتاب مراد باشد **شبیه** جلال اسیر **گر طوطی خیال** این نامه شروع  
آئینه را کتابت کشمیر می کنم - این شعر از مشکلات مشهور و بزرگان است که در کتابت  
انچه بخمال ناقص میگردد و درین شعر محرومی خویش از عشوق و وازو  
طالع خود بیان میکند پوشیده نماند که خیال درین شعر معنی عکس است که در آئینه  
باشد و مراد از نامه بردن طوطی خیال لب آنت که اظهار حال عاشق پیش معشوق  
کند و طوطی خیال بمعنی نمیتواند کرد و در وقتیکه آئینه مصفا باشد چه عکس جز در آئینه صفا  
نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا نگویند حاصل معنی این شعر آنت که اگر طوطی عکس  
لب معشوق از طرف من نامه بر می شود ای مستعد اظهار احوال من پیش معشوق  
میگردد و من از وازونی طالع خویش حرکت میکنم که سبب نامی من میگردد و آن  
این است که آئینه را بزرگ کتابت کشمیر چنان بسیار کم که هیچ از و نمایان نشود و  
این عبارت از بی صفائی اوست و چون اظهار عکس جز در صفای آئینه نبود آن امر

در حیرت وقت می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده در صورت  
 مناسب هم اند وی لفظ و هم از روی معنی میگردد و چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و بر  
 خط البته موجب لغات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و  
 ظاهر میگردد و قول به چامت رواج دهد گوهر شکست + بر سنگ خاره شک بر آگینها - یعنی غم تو  
 آنقدر شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دهد با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر  
 چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینها شک کند ای بهر چه آگینه میشکند لیکن از تاثیر  
 غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن شک کند اگر گفته شود که هر گاه سنگ چنان  
 شکست آگینه بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارنده شکستن شیشه چه شکستن  
 شیشه است ازین سبب توجه بسوی همچنین شی بیکار بود و لهذا غم متوجه شد بسوی  
 شکستن سنگ قول پرورده لطف سایه ات امید و بیم را + گردید خضر جذب بر تو مستقیم را  
 یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد  
 همچنان بیم و یاس هم بهره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجاء باشد  
 که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجاء در لطف سایه تو پرورش یافته است ای  
 وظل حمایت تواند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذب خضر راه مستقیم بدست  
 از لطف سایه و جذب در لطف سایه تو می برد قول بلبل فریب کرد رنگ بهار  
 فیض + گلدستهای نکست خلق عظیم را + لفظ رنگ در اینجا یعنی مانند نیست بلکه  
 بای موحده در آن معنی سبب است ای گلدسته نکست خلق عظیم خود را بسبب رنگ  
 بهار فیض بلبل فریب کرده است ای گلدسته نکست خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار  
 فیض دارد بلبل زامی فریب گلدسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود و قول

گیرد و اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظیم میم را - عظیم میم یعنی  
استخوان بوسیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله  
میکنند دست تو نبض ناله شان بگیرد تا از آن مرصن شفا یابد **قول عیسی** نسبت  
گهر ذات پاک تو + زاهد فریب یافته **در تیمم را** + پوشیده ماند که حضرت صلی الله  
علیه وسلم تیمم بودند و زاهدان را بسوی ایتم نیاز تا مست زیرا که در امت ایشان  
هستند و موافق شرع کاری کنند و در هم تیمم می شود پس میگوید که بسبب آنکه در تیمم  
گوهر ذات تو نسبت دارد و تیممی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی **قوله**  
**قول بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بگفت پاکیم را +**  
پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می نمودند تا از راه دریا بندوره گم کنند  
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی بر سنگ که بگفت پامی حضرت رخ سودای  
پامی حضرت بدان ماس شده چنان گرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه  
نشان راه از او طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای گرم آنست که بی طلب به بخشید  
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظیر لفظ گرم و فرق درین سنگ و سنگ  
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه با او  
متوجه می شوند برخلاف بر سنگ که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بگفت پامی  
حضرت سود از قبل ثانی است فافهم **قول صحرا محیط گوهر الفت صدق شود + تادر**  
**ره تو گریه بگیرد تیمم را + الفت صدق صفت گوهر است و این بطریق تجلیل است چه**  
**بیچ گوهر را الفت صدق نمی باشد درینجا گوهری تجویز کرد که صدق او الفت باشد صحرا**  
**در پامی گوهری که صدق او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می رود**

گوهر حضرت شفا  
پوشیده ماند که در راه  
نشان راه سنگی می نمودند  
تا از راه دریا بندوره گم کنند  
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است  
یعنی بر سنگ که بگفت پامی حضرت  
رخ سودای پامی حضرت بدان ماس شده  
چنان گرم در سنگ سرایت کرد که هر کس  
را بی آنکه نشان راه از او طلب کند  
خود بخود راه می نماید چه تقاضای گرم  
آنست که بی طلب به بخشید و لفظ  
بخشید هم در اینجا خوب واقع شده  
نظیر لفظ گرم و فرق درین سنگ و سنگ  
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب  
راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه  
با او متوجه می شوند برخلاف بر سنگ  
که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ  
که رخ بگفت پامی حضرت سود از قبل  
ثانی است فافهم قول صحرا محیط  
گوهر الفت صدق شود + تادر ره تو  
گریه بگیرد تیمم را + الفت صدق  
صفت گوهر است و این بطریق تجلیل  
است چه بیچ گوهر را الفت صدق نمی  
باشد درینجا گوهری تجویز کرد که  
صدق او الفت باشد صحرا در پامی  
گوهری که صدق او الفت باشد میگردد  
برای آنکه در راه تو که از صحرا می  
رود

یتیم را گریه نیاید چه الفت مانع گریه یتیم است در صورت در یتیم را بطفل یتیمی که گریه کند  
 تشبیه داده بخت یتیم بودن و در و بشکل اشک بودن او و این کمال بلاغت است ای  
 درین محیط معروف گوهر الفت صدق می شود لهذا در یتیم گریه میکنند پس صحاح دریا  
 آن گوهر می گردد که برای او الفت صدق باشد در صورت لازم آمد و یتیم را  
 گریه نیاید پس بیچ یتیم را در صحاح که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای  
 آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گریه کسی از رحمت بعید  
 است قوله پیچیدگان جاده شرع تو در کنشت + ز نار کرده اند خط مستقیم را +  
 خط مستقیم یعنی راه راست و راه را شعر از نار تشبیه داده اند بسبب دراز بودن  
 او یعنی کسانی که در جاده شرع تو پیچیده اند در کنشت هم ز نار خود را راه راست ساخته  
 ای در بخانه هم راه راست اند قوله شوق القم در آینه طور اشاره ایست + از شرع  
 قاطعت ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی درست حاصل شود  
 و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آینه طور اشاره ایست از شرع قاطعت شوق القم  
 یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله علیه  
 سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شوق القم خواسته نمودن فهم غم غم  
 در دل گداختیم تنهای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تمنای  
 در دل خود گداختیم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جای گرم کند چه تا هوش  
 در دل موجود بود و ناله عشق در دل نمی آید قوله فرصت سلم مزید له بازار صحتم + امروز  
 میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و حسرتیدن علم  
 ایست که هنوز نرسیده باشد و بیج سلم همانست که ذاتی برهان قاطع مولف گوید



بد معنی سود مسلم نیز آمده معنی شعر آنست که ما در بازار صحت فرصت را سلم خریدیم لندا  
 غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلدا ز غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفرانغ  
 بگذرانیم و میتوانند که معنی این باشد که ما غم آینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت  
 سلم خریدیم آینده را سود هم میدید بمانند و بد چه هر چیزی که در سلم میخرند اگر چه نظر بوصول فائده  
 میخرند لیکن گاهی باشد که از آن نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این  
 گفته آید که ما در بازار صحت فرصت را سلم خریدیم غم فردای خود را امروز میخوریم ای  
 فکر آینده خود را امروز میکنیم ای ما از عاقبت اندیشان ستیم قوله آخر دو چار کوی تو شد  
 کرد و ترجم + دیدم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم داین بهار آبله پای  
 ما بود چه بسبب آبله های پاز کوی تو زخم و هاجما مردم که عین تننا بود **مشکل**  
 از گل ناله از نجیر بار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشه ما - بهار آمدن یعنی پر بار  
 آمدن و گران بار شدن که لفظ بار در اینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار یعنی میوه هم می آید  
 درین صورت خود را بطریق استعاره بنخل استعاره کرده و لندا برای آن ریشه ثابت  
 کرده میگوید که از گل ناله از نجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز نجیر است  
 چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز نجیر است بود گل ناله چرا باری آوردیم و ابریشم ساز را  
 گویند قوله گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر اسایه آهوشش و همیشه ما + یعنی  
 گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر را همیشه ما سایه آهوشش را یعنی از بیم گردش  
 چشم تو شیر چنان رم میکنند که گویا سایه آهوشست که جای قرار می گیرد و مراد ازین آنست  
 که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهوش پیدا کرد قوله  
 بیستون معدن یا قوت خجالت گردید + شبنم از گل نخل آهوششید و هم همیشه ما - در بعض

نسخه بحر اشیدر بای موصوفه است و در بعض بنون یعنی معنی این شعر هنوز در فهم قریب زیاد  
 مگر آنچه شنیده است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که غرض اشیدر بنون  
 باشد بطریق کرده اند یکی آنکه دم تیشه ما آنقدر کندست که شبنم از گل نغزاشد بدین سبب  
 بیستون نخل شده چه سبب تیشه داشتن ما هم نسبت کو کهنی پیدا کرده بودیم چون تیشه  
 همچنین است بیستون نخل شد که کو کهنی بچو چرا باشد و دیگر آنکه سبب تیزی دم تیشه  
 که از تیشه کو کهنی تیزتر بوده بیستون بدان باز میگرد بیستون نخل شد که دم  
 این تیشه از دم تیشه کو کهنی تیزتر است پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید  
 آن را دم تیشه نغزاشد چرا که جز اشیدر نس تنگ دم تیشه ما بود درین صورت بیستون  
 را سبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد و لذا بدین عبارت گفت که شبنم گل نغز  
 دم تیشه ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم گل از نباشد و اگر جز اشیدر  
 بای موصوفه باشد معنی این است که سبب کو کهنی ما که از کو کهنی زیاد بود بیستون  
 منفعلی شد گو یا که دم تیشه ما شبنم گل نغزاشد درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع  
 اول واقع شد و این معنی آنکه خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خسته تر است  
 لیکن بحقیقت خاطر از ترخوات می آساید قوله سنگ لفلان چه خوش آید بهاری  
 وارد - وقت آن شد که بگل بانگ زند تیشه ما - یعنی از آنجا که در سنگ لفلان بهار  
 خوش آید است از تاثیر آن شیشه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت  
 آن رسید که بگل بانگ زند اسے بگل ناز کند قوله سوخت در پرده دل خون  
 تمنا و هنوز + سبزه رنگین و دواز گلشن اندیشه ما - رنگین و میدان سبزه از گلشن  
 ازان سبب گفته که تمنا را خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تمنا در دل سوخته است

یعنی تمنا مانده است لیکن از اندیشه آنچه برآید تمنا آلوده برمی آید فافهم **قول** از غبار فلک  
تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار  
مانی کند پس در همه جهان خاطر اندوگین ماست چه دو عالم در سه عالم شش را بمعنی تمام عالم است  
و بودن خاطر اندوگین در همه عالم ازین جهت است که تعمیر زندان غبار اوست و زندان  
در تمام عالم است پس خاطر اندوگین هم در تمام عالم خواهد بود **قول** با دل دیوانه خود مصلحتها  
دیدم + خنده بر لب جان بخت چنین بر چنین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها  
حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چنین بر چنین میداریم چه اینها از دیوانه  
می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هر گاه  
بر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلعت دانست که این دیوانه است هیچ نباگفت  
**قول** سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جوها - درین  
شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خودیستی سیر گلشن کن چه روست  
معشوق را بسبب شگفتی گلشن تشنه داده و در مصرع ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمه آئینه  
میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در  
آب نیز از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس  
میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه  
روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر  
سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قول** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شده ایم  
حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما سطح کمان تو اندای کسی نمی تواند شد که بقوت  
بازوی خود کمان ترا توان کشید و ملود ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ما همین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شده ایم کوشش ما  
پیش تو رسو و ندار یعنی بیان رسوائی خود را باده ازین چه کنیم همین قدر گفتن بس است که  
از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سبز کرد  
از سایه مرگان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر  
حاصل مرا نه برود در حال دیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دیدن برده بود  
که درین وقت مفقود است در مصر عثمانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرگان  
من سبز کرد چه در غم عیش نه شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر  
از غم خار من سبز نیکرد البته از آن بیخ فائده و حاصل بهم میرسد تا عیش میکردم فایده قول  
برکت خاکستر من زنگ بهار دیگر است + بوی گل و آهن ز آتش منیزد خار مرا - درین شعر  
شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و برکت  
خاکستر من زنگ بهار است یعنی بسبب آن از خاکستر من زنگ بهار پیدای شود **قول**  
بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند ما مرا - یعنی بدون  
محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تا را و پریشان  
میباشد و انتظام ندارد و هر گاه که مطرب بیاید البته انتظام تار با صورت نماید و بس  
میگوید که ناله هر دم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بگذرد  
محبت پیدا شود و بهم رسد در صورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تار  
و گریه و ناله و ساز بدون مطرب منی باشد **عزل** صبح بیدارند از نظر پاک مرا +  
آب در شیر کند دیده نمناک مرا - پوشیده نماند که معنی این شعر در غم فقیر نیاید آب در  
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که سیج جان بنظر نیاید **قول** راز او خجالت رسوائی محشر کشند +

نتوان جست بصواسی عدم خاک مر + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که  
 اگر آن ظاهر شود در عشر حشر آن خواهد بود پس در صورت راز معشوق فاش میشود و این  
 منظوم نیست **قول** اعتقادش تو صاف است چرخش روشن + شعله محراب دعا کرد دل  
 چاک مرا + درین شعر خطاب معشوق است و ضمیر شین اعتقادش لطرف شعله بطریق ضمنا  
 قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تو صاف است چراغ شعله روشن باد و این جمله  
 دعائیه است در حق شعله در مصرعه دوم بیان صلت صاف بودن اعتقاد شعله است ای

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون  
 در دل من دعا بخواد یقین که بتو اعتقاد دارد زیرا که دل من  
 دیوانه است و دعوی محراب دعا کردن شعله  
 دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان  
 میشود **فانتم قول** خشت این نمکده نفی ز خرابی دارد +  
 جلوه سبیل غباری است ز ویرانه نمانده  
 که خشت نمکده ناست از خرابی است  
 این خرابی نفس خشت شده است  
 چنان برین گزیده ایم پس جلوه  
 سبیل هم از ویرانه غباری  
 بیش نیست  
 فقط

# ویاچه خلاصه تحقیقات مسمی بنحو عرض سخن از نتایج طبع سخندان نازک خیال منشی نرس نه یال منشی اصنی بهوبال

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند دل دیوانه در شمار محبت ایندیگانه چون دانه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد + و نامش  
 اخلاص پیشه در اطهار لغت سرور زمانه پای بر منبر پایه افلاک میگردد اما نه اتحاد و مراتب  
 او را دان را پایانی - و نه ذروه مدراج افکار این را نزد بانی ناطقه را با وجود طلاق است لسانی  
 ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان گزینست که زبان نام بر آوردن است و با صفا  
 را با وصف حدید البصری بر شیب و فراز این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود هست  
 بی بصری انداختن است و آنا دانند که درین مقام نموشیدن به از خروشیدن است و معجز  
 کوشیدن به از بیده جوشیدن شعر زلاف حمد و لغت اولی است بر خاک ادب خفتن + سجود  
 می توان برودن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض بیچمدانی  
 نابلد کوچه افظ و - عالی نحو سیرت و روشهای آینه حسرت مقال خاکساز عجز زوین **نیال**  
 منشی است بهوبال بموقف عرض صدر آرایان محفل فضل و کمال که سوزدانی شکایت سخن

ذکته یابی نعوامض این فن از ناحیه احوال شان هویدا است ، و سحر طرازی الفناظ  
 و جادو و فریبی معانی از حسن مقال ثمان پیدامیرساند و در ایامیکه مجلس استفاوه حضرت  
 مولانا امام بخش صهبائی سقاه السدر حیق الغفران بسبوق خوانی دوادین و منشآت زانوی  
 جد و جمدی ز دم گاه گاه داسن نگاه شوق گچین ریاضن این تماشا بود که قلم بلاغیت رقم  
 بفرایم آوردن نکات فارسی مصروف است که تا غایت خامه یکی از وقت با فای کج گاه  
 بگو شواره کشته این شاہد جادو و فریب نداشت ، و دست احدی از خواصان دریای فکر  
 بگرد آوردن انجمن جواهر زواہر کرمیت نزیست زوری بشغف درونی پر سجوی بکار رفت  
 که تلاش این لالی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست ، و حلقه طراز  
 لباس مکلل بے بہا برای پیر استن سر و قامت کدام شاہد عنایت شیرین ادوی کہ شور و جلالت  
 در لوزینہ مذاق تلخ کامان بادہ تحقیق اندازد ، و باندوبت بیانیے کہ ناگزیری وضع قبو  
 چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ چینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتایج طبع  
 اساتذہ فراہمی آرم ، و جواہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظهار میگزارم  
 تا وسعت کلام تقدیم را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عروشانانی باشد چون بعد  
 چندی از تفرق اندازی زمانہ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کچر قنار با فکر معاش محرومی  
 خدمت بہم دست داد و آن دریا نوش حستان سخن بیکدہ فرحت بخش جنبت شتافت  
 با وجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عنقا نشانی نیا فتم تا آنکہ درین زمان  
 فرخندہ عنوان گذرم با ندور رفت او این گنجینہ و قاق سحن از مخدومی مولوسے  
 محمد حسین صاحب ہجر تخلص نام علم عدالت اندوز بلیند رشید حضرت مغفور بہ ستم  
 رسید ، و با جزای کلیات صهبائی حسن التیام و زریب النعام یافته از نام

غوا مض سمن غازه شهرت برکشید آمید که سخن سنجان نکته رس و رو سنجیم این صبح نفس  
 هرگاه بلا حفظ این کارنامه آید که از گشت زار استفاذه خرمین خرمین بهره استفاذه  
 بردارند - مولف علامه را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیر و این پس  
 پیچیدان را بجلد وی تلاش و همسانی این وراق افادت طرار بصله تحسین یارند

### بالات

اظهار نون بعد الف در خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خوانند + در  
 خسرو پاک دین خوانند آبله بنی آبله دارند نیامده چرا که آبله یعنی کسی است که پای او  
 آبله داشته باشد ظهوری در خنجر قوه گوید آبله پایان دشت ناکامی نظامی شعر  
 زبیر است تیر پیکان ایشان + شده تله دست پیکان کشان اینجا مشش کبیریم  
 یعنی آخرت چون روز انجاش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر تو گفته  
 مگر روز انجاش است + یکی رستخیز است یا ریش است از بر معنی بالا چه از زنگه است  
 و بر آبی است معنی فوق فردوسی است نشست از بر باره تیز و + چو از کوه سر برزند ماه نو +  
 نهاد از بر تار کنال زر + یکی تلج زرین نگار است که اظهار نون بعد الف فردوسی  
 شعر بک تحت شان شاد نبشاندند + عقیق و زبرجد بر افشانند آواز دیدن بجای  
 آواز شنیدن فردوسی شعر بر آن گردکاو از گوپال او + ببیند پرو باز و ویال او + و این  
 محاز است آب اندام لطیف اندام تنگ چند بهار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز  
 بر کواکب یافته نشده و در آن این بیاض لفظ آب تن که مرادون آب اندام است در وصف  
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر ترکان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت  
 کبک رفتار آب تن آتش رخاں + درین صورت آب اندام نیز اگر وصف معشوق گفته آید



چه مضایقه آنگینه جلبي معنی شیشه جلبي ای شیشه که در حلب بخت شراب سازند نظیر  
 گوید شعر سواد دل ز می سالخورده روشن کن + که عینک بصرش ز آنگینه جلبي است  
 اشتافتن مزید علیه شافتن مولوی روم شعر بر گما چون شاخا بشکافتند + تا با لای  
 اشتافتند آتم مزید علیه ستم مولوی روم شعر باز گو کر ظلم آن استم تا + صد هزاران زخم دارو  
 جان ما آرزوم بالتم ممدوده و سوم زای مجرب تازی مزید علیه رزم فردوسی شعر میان  
 شاه آرزوم جوی + همان کرد و کا بنجا بد کرد روی آجمن جمع فراهم فردوسی  
 در جادویها با فسون بیست + بر و سالیان انجمن شد و شصت اندام معنی عنوا  
 ذکر کل و اراده جز فردوسی شعر تنش نقره پاک در رخ چون بهشت + بر و بر نه بینی یک اندام  
 زشت امر معنی هوا چنانکه هوا معنی ابرمی آید فردوسی شعر فردا آمد از ابر سیخ و چنان  
 بر و برگفتش از ان گرم سنگ از و جز معنی جز از و فردوسی شعر جز او بهر گران در دل  
 من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم است که اگر جز از و سیخ  
 پیش من میارید و بدگیری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین می ماند از مختلفه  
 یای تر و دیدیم آید فردوسی شعر که چون بودان کار با پور سام + بودین بهت از با و از  
 نام - از برای کجا معنی زیرا که چه کجا معنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است و در  
 شعر از برای کجا چشم آسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آورد می معنی آورد  
 فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آرشانه  
 سیمع میگوید شعر همی بوی مهر آمد از یاد او + بدل راحت آورد می یاد او آسان  
 آسانی نظیری شعر توانم جان آسان داد لیکن + بجهم مرده جان نتوان نمودن آتشکه  
 معنی آتشکه نظای گوید شعر چنان بود هم اندران در کار + که باشد در آتشکه - در کار +

اختیار بنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهریار، بلیناس  
 فرزانه بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب نوشت سماعی است فارسیان  
 نیز باین لحاظ آفتاب را نوشت بسته اندستانی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشن  
 جز سادگی مشابهت دختر آفتاب - انوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو  
 در عنایم شهمتی توارت با حجاب - چه توارت که بیغه نمونت ضمیر آن بطرف آفتاب ارج نمود  
 یعنی آن آفتاب عون تو پوشیده شد در حجاب آئین کشادون مقابل بستن آئین فیضی  
 در لادن گوید شعر شاهنشاه گل کشاده آئین + در هم شده لشکر ریاحین اندرز یعنی نصیحت  
 بفتح وال جمله فیضی گوید شعر انگاه کشود لب باندرز + انگخت سخن بد نشین طرز آنت  
 یعنی عجب ظهیر فاریابی گوید شعر لانی ملامت نکتم جای آنت زیست + کز روز و روز و روز  
 بجان فتاده آه نسبت آن بسیاری آمده چه آزاد و دو دو خان بسته اند و ازین سبب است که  
 آنرا بشک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از درین مدرسه بردم که ادیب + حزرین  
 بهر شک و گلانی نوشت و له تا خط سیه کار تو در فکر شبینو نیست + گواه مرا توسن شنگ  
 بزین باش - خاقانی پس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه عنبرین که  
 بعدا بر اورم + لب را جبوط از آه معنبر نکم چنان که + رخ را وضو باشک مصفا بر اورم +  
 از ضرورت بجای بضرورت مستعمل است نظیری شعر چو عریان شد چمن مزخ از ضرورت  
 خانه میسازد + چو قحط گل بود بلبیل باب و دانه میسازد آمد شدن بجای آید شد نظیر  
 شعر از کثرت آمد شدن در و خیالی + پیرایه خوابم همه شب زیر بود از جا و آوردن  
 متعدی از جا و آمدن نظیری شعر شب چون نم از جادوی آرد نظیری را + ز اشک و آه  
 شب سلطان باخیل و چشم دارد آب ازین دندان چکیدن حسرت کردن